



## آن موقع فهمیدم ما جرای مرغ از قفس پرید چیست!

سروده بود که حاج منصور ارضی در مراسم و روضه‌ها می‌خواند. ماه محرم نوجوانهای کم سن و سال محل یک چادر کوچک وسط محل برپا کرده و برای خودشان هیات راه انداخته بودند؛ یک شب وقتی غلامعلی از کنار چادرشان رد می‌شد شنید که یکی از بچه‌ها گفت کاش می‌شد آقا غلامعلی می‌آمد برای هیات ما هم نوحه می‌خوند؛ او وقتی این صحبت را شنید راهش را کج کرد به سمت چادر بچه‌ها؛ از آن شب اول برای هیات نوجوان‌ها نوحه خوانی می‌کرد و یک روضه کامل می‌خواند بعد می‌رفت هیات خودشان. آن سال همه از دست او شاکی بودند که چرا دیر به هیات می‌آید.

صبحگاه دو کوهسه دعای کمیل با صدای غلامعلی عجب صفایی داشت. هنوز چند خط نخوانده بود که صادق آهنگران هم رسید و به دنبال آن دوربین صدا و سیما هم مستقر شد. قرار شد دوتایی بخوانند میکروفون را گذاشت جلوی حاج صادق دو دقیقه نگذشت که غیبش زد. رفت وسط جمعیت و خودش را گم کرد، بچه‌ها هر چه گشتند او را پیدا نکردند.

یک روز یکی از هیات‌ها کلید یک خانه و سوئیچ یک ماشین را به او دادند و به او شرط کردند که قول بدهد مدّاح ثابت جلسات هفتگی آن هیات باشد؛ غلامعلی به بهانه مشورت با پدرش از جلسه بیرون آمد و دیگر به آن هیات نرفت. به شاگردانی که برای آموزش مدّاحی نزد او می‌آمدند تاکید می‌کرد که یک شیعه به واسطه معرفتی که پیدا می‌کند بهترین محصل و دانشجو، بهترین کاسب و بهترین همسر و فرزند خانواده و در یک کلام بهترین بنده برای خدا می‌شود.

حداقل دو بار در سال کاروان زیارتی مشهد راه می‌انداخت. خودش اتوبوس می‌گرفت و همه کارها را انجام می‌داد. در هر سفر یکی دو نفر از افراد بی بضاعت را که تا به حال مشهد نرفته بودند با خودش به زیارت می‌برد.

بسیار قانونمند بود؛ اگر قرار بود بچه‌ها سرشان را با ماشین نمره ۲ بترانند، اول موهای سر خود را ماشین می‌کرد و به تبع او دانش آموزان هم انگیزه پیدا می‌کردند و ترغیب می‌شدند که سرشان را با ماشین بترانند. به دانش آموزانی که ضعیف بودند یا از لحاظ روحی و روانی دچار مشکل بودند نزدیک می‌شد و بیشتر به آنها توجه می‌کرد، کارهای مدرسه را به آنها می‌سپرد و آنها را در کارهای مدرسه مشارکت می‌داد به طوری که دانش آموزان او را مثل پدر، برادر یا رفیق خود دوست داشتند.

مصطفی خدایاری "کارگردان" می‌گوید: یک روز یک نفر مشکل مالی داشت و به پول نیاز داشت، آقای جندقی مبلغی وام گرفت و به من داد که به او بدهم؛ پرسیدم آقا غلام اقساط آن را چه کسی پرداخت می‌کند؟ گفت به آن کاری نداشته باش؛ او از حقوق ناچیز خودش اقساط آن وام را پرداخت می‌کرد.

شهید غلامعلی جندقی رجبی مدیر مدرسه بود، اما در مناطق عملیاتی دفاع مقدس، هم معلم بود و هم شاگری می‌کرد؛ می‌گفت در عملیات خیبر در جزیره مجنون حضور حضرت زهرا(س) را حس کردم؛ در این عملیات در شرایط بدی قرار داشتیم و در محاصره گرفتار شدیم، چیزی نمانده بود که قتل عام شویم؛ متوسل شدم به حضرت زهرا(س) روضه می‌خواندم و از ایشان طلب کمک می‌کردم، هوا به هم ریخته بود، رمل‌ها در منطقه به هوا بلند شده و به زمین شلاق می‌زدند؛ طوفان مثل موج بلندی به سمت عراقی‌ها می‌کوبید و ما توانستیم از محاصره بیرون بیاییم.

برنامه‌های پرورشی زیادی در مدرسه اجرا می‌کرد. در دوران دفاع مقدس آمار شهدای مدرسه او بیشتر از سایر مدارس بود.

به همت حاج منصور ارضی و حاج حسین انصاریان مجموعه اشعار او با عنوان "کبوتر حرم" گردآوری و منتشر شد؛ حاج حسین انصاریان می‌گفت از او قول گرفته بودیم که روز عرفه، دعای عرفه را بخواند، غلامعلی گفت تا آن موقع مرغ از قفس پریده...

غلامعلی سال ۶۴ از دواج کرد و سال ۶۷ در حالی که دختر او سه ساله بود در عملیات مرصاد شهید شد؛ آقای انصاریان می‌گفت: آن موقع فهمیدم ما جرای مرغ از قفس پرید چیست!



### "این رفیقم غلامعلی؛ نوحه خونه، روضه خونه..."

شهید "غلامعلی جندقی رجبی" یک معلم ولایی و مدیر ارزشی بود که دست خواهرش مرضیه جندقی را هم گرفت و به مدرسه آورد؛ او به خواهرش گفت که مهمترین کار، تربیت انسانها است و مدرسه بهترین پایگاه برای این حرکت جهادی است.

در مورد شخصیت شهید غلامعلی جندقی رجبی، سعید حدادیان نوحه معروفی دارد با عنوان: "یاد امام و شهدا دلو می‌بره کرب و بلا..." "این رفیقم غلامعلی؛ نوحه خونه، روضه خونه..." غلامعلی همان شهید جندقی رجبی است؛ او یک معلم ولایی و مدیر ارزشی بود...

**خانم مرضیه جندقی رجبی** در مورد برادرش می‌گوید: من در دفتر نخست وزیری کار می‌کردم اما برادرم غلامعلی، سرنوشت من را عوض کرد و افتخار معلمی را در زندگی من رقم زد. او که اکنون مدیر دبستان و دبیرستان شایستگان شهرک ولی امر وزارت دفاع، است می‌گوید: غلامعلی همه چیز را با عمل نشان می‌داد و با مهربانی و تواضع همه را به سمت خودش جذب می‌کرد. او تاکید می‌کرد در مدرسه بیشترین کارها را می‌توانیم برای تربیت انسانها انجام دهیم و مدرسه را کلید رسیدن به دینداری، نماز اول وقت، حجاب، عفاف و سلامت جامعه می‌دانست و من هم تلاش می‌کنم این مجتمع را با الگو و سیره شهدایی اداره کنم.

**دکتر کیایی**، مدیر دبیرستان سلمان فارسی می‌گفت: من معاون او بودم، وقتی وارد مدرسه می‌شد هیچ کس فکر نمی‌کرد که او مدیر است؛ من هیچ کسی را مثل او متواضع ندیدم.

سید فرهاد حسینی یکی از همکارانش می‌گفت: احاطه کامل روی دانش آموزانش داشت؛ همه بچه‌ها را زیر پر و بال خودش می‌گرفت و با همه از لحاظ احترام و شخصیت یکسان رفتار می‌کرد.

هفته‌ای یک بار سر صف زیارت عاشورا می‌خواند. نقاشی ساختمان بلد بود و مثل یک استاد کار یک روز صبح تا شب با کمک بچه‌ها و چند نفر از اولیاء دانش آموزان کل مدرسه را رنگ کردند.

او اشعار زیادی سروده بود. شعرهایش بی تخلص بود؛ فقط یک تخلص در وصف شب تولد حضرت علی اکبر(ع) گفته بود. ۲۶ تا دفتر شعر داشت اما کم پیش می‌آمد که شعری را از روی کاغذ بخواند. می‌گفت مدّاح باید ذخیره شعری خوبی داشته باشد. بچه‌ها را هم مجبور می‌کرد شعری را که هر جلسه می‌خواند برای جلسه بعد حفظ کنیم.

گاهی بهترین اشعار را می‌سرود و می‌داد دیگران در هیات بخوانند و خودش می‌رفت ظرف می‌شست، کفشها را جفت می‌کرد، قند پخش می‌کرد... می‌گفت: خدا برای مدّاحی یک ثواب می‌دهد، برای شاعر یک ثواب و برای خدمت کردن در مجلس چیز دیگری... اشعار زیبایی

